

ده دقیقه‌ها

کتاب، مادر تمدن‌ها
و نیز عصاره آن‌ها است

بعد از ۱۰ روز مطالعه‌ی ۱۰ دقیقه‌ای
قدم رو پُذ کنید و بفروستید
به آیدی ارتباطات 



کتاب میروعلمدار

بگو یک مادر، بنشیند مقابلت؛ همان اول که بگوید یکی بود، یکی نبود... تو مطمئن می‌شوی که داستان آن مادر با بقیه فرق دارد.

هر کس سرگذشت خودش را، خودش رقم زده و تنها برای تو قلم می‌زند. اما هر سرنوشتی قابل این نیست که تو ساعت‌های عمرت را بگذاری وسط، بخوانی یا گوش بدهی. خیلی‌ها، سرگذشت‌شان؛ داستانی ندارد جز بیان هوس‌ها و لذت‌ها و خواسته‌های کوچک‌شان. وقتی که او می‌گوید و تو می‌شنوی یا می‌خوانی، نه خودش سربلند است از کارهایی که کرده و زندگی که داشته، نه تو خوشنودی از آنچه که دارد ذهن و روح تو را به خودش مشغول می‌کند.

من اما برایت هرچه بگویم؛ تو تشنه‌ترین شنونده می‌شوی که سیراب از عشق و شور خواهی شد! داستان یک مادر که از اول تا آخر زندگی‌ش، یک عشق واحد داشته، یک شور و امیدی که او را زنده نگاه داشته، حتما پر است از لحظه‌ها و صحنه‌هایی که دل و جان تو را هم به میدان عمل بیاورد!

نه اینکه فکر کنی حالا که تو جوان خوش قد و بالا شده‌ای و من هم مادر عاشقت هستم، داستان گفتنم شروع شده است؛ نه عزیزم، تنها دلیلی که من را با این همه کار، نشاندن مقابل تو، سکوت و ناآرامی‌ات است!

تو جوان رعنا و پرهیبت من، زیباترین مرد شهر و قدرتمندترین کس و کارقوم و قبیله، لب بسته‌ای و ساکن این زمین سرد شده‌ای، خب مادر اولین کس می‌شود که می‌آید کنارت تا تو را ببیند و بشنود.

اما حالا که حتی با من حرف نمی‌زنی، من از راستای عشق خودم پنجره‌ای باز می‌کنم به دلت، شاید بتوانم داستان عشق و فدا شدن تو را بیان کنم!

من تنها مادر قصه‌گو نیستم و تو تنها پسری که مقابل مادرت دو زانو بنشیننی و بشنوی!

اما من تنها مادر کسی چون تو هستم که همه، نامت را به عزت و وفاداری می‌برند.

این روزها نه فقط مردم این شهر و دیار که هم دین من و تواند، که مسیحی و ارمنی در هزاران نقطه کرهٔ محزون زمین، نام تو را به لذتی

برزبان می‌آورند که مسلمانان را هم مبهوت می‌کند! اگر بخواهم از اولش بگویم، طول و عرض داستان زیاد است و شاید دل خودم نکشد، مخصوصاً این روزها که من یک حال و هوای دیگری پیدا کرده‌ام که خیلی نمی‌توانم گذشته را پیش بکشم!

راستش آدمها، گاهی در یک زمانی تمام می‌شوند و شاید هم بهتر است بگویم زمان‌شان تمام می‌شود، هیچ‌وقت قشنگ زندگی نمی‌کنند تا بگویم شروع کرده‌اند، در لحظه‌لحظه زندگی‌شان، با هر عمل‌شان تمام می‌شوند و زمان‌شان هم در همان لحظه‌ها تمام می‌شود. هیچ نمی‌ماند از آن‌ها که ارزش داشته باشند به همه بگویند.



اسم را که پدرت صدا می‌کرد؛ فاطمه، من احساس سربلندی می‌کردم. پدر و مادرم به تبرک نام دختر پیامبر(صلی الله علیه و اله)، اسم مرا هم گذاشتند فاطمه. می‌دانی عزیزدلیم؛ اسم‌ها، رسم‌ها را فریاد می‌زنند. وجودها را نشان می‌دهند.

مثل مرزها هستند که حریم یک ملتی می‌شوند. اسم‌ها برای من مثل خط مرزی بود.

خوشحال بودم که نامم هم در آسمان مشهور است و هم در زمین محبوب. شهرت آسمانی، مقبولیت الهی را نشان می‌دهد و محبوب بودن زمینی، نعمت الهی است.

اما هر بار صدا زدن پدرت علی(علیه السلام)، لرزش نگاه چهار تاج سرم را در پی داشت. حال‌شان از شنیدن نام مادرشان منقلب می‌شد. دل من هم به لرزه می‌افتاد. آب که در دل آنها تکان می‌خورد، انگار لرزه می‌افتاد به جان من! بچه‌های دردانه‌ی فاطمه، داغ مادر دیده بودند، داغ فاطمه(سلام الله علیها)...

یک روز بی‌طاقت شدم دیگر. مولایم که فاطمه صدایم کرد بچه‌ها نبودند اما چهره‌شان آئینه روز و روشنایی شبم بود. مقابل مولایم زانو زدم و عرض کردم:

__ یک درخواستی داشتم حبیبم!

نگاه پدرت همیشه سرشار از قدرت و قوت محبت بود. درخواستم به جا بود. اما گفتنش نا و توان می‌خواست؛ جسارت کردم و عرض داشتم:

_ می‌شود دیگر نام مرا صدا نزنید، یعنی اگر اجازه بدهید، بخواهم که
دیگر فاطمه نخوانید!

*

به من می‌گویند که این چهار صورت قبر که درست کرده‌ای، تو را
چه حاجتی می‌دهد که هر روز بر سرشان زانو می‌زنی. من به آنها
نمی‌گویم جوابم را، اما برای آیندگان که عباس فهمند و فدایی
حسین(علیه السلام)، این کار را می‌کنم. ماندن یاد حسین(علیه
السلام) شده است رسالت ما زن‌ها! علمت روی دوش خواهرت
زینب(سلام الله علیها) است، روی دوش رباب (سلام الله علیها) است،
روی دوش من.

حتی علمت را رقیه(سلام الله علیها) هم بر دوش کشید. امروز پر
هستم از یاد رقیه مادر جان! دخترکان کوچک بازی می‌کردند، و من
دل‌م پر کشید برای رقیه‌ام که مدام دنبال تو می‌دوید و عمو، عمو
می‌کرد. خودش را کشیده است تا شام.

رسالتش بیداری نیمه شب و طلب پدر کردن بود، دشمن حسین
نباید خواب راحت داشته باشد، رقیه (سلام الله علیها) این راحتی را

بر هم زد، کسی باید شام بی‌غیرت را بیدار می‌کرد، رقیه (سلام الله علیها) بر عهده گرفت. شاید یزید به ظاهر خاموش کرد اما شد نوای نی و نیستان را آتش زد. دخترکان شیعه بعدها قصه رقیه (سلام الله علیها) را برای هم، غصه پر بغض می‌کنند و روضه دردناک روزهای زندگی‌شان!

شنیده‌ام از تو آب خواسته بود مادر، با لب‌های تشنه‌ای که به سفیدی زده بود، نمی‌رفتی برایش آب بیاوری، شرمنده جده‌اش فاطمه (سلام الله علیها) می‌شدم! خدا سربلندت کند.

مادر، یک قصه‌ای دارد این آب که من هم نمی‌دانم چیست. فقط دریافته‌ام که خلقت عالم از آب است و انسان هم. آب داستان اصلی است که در دشت کربلا با تو به هم جمع شد.

هر دلی که با محبت حسین (علیه السلام) عجین است از آب دست تو سیراب شده است. تو منشأ خیرترین خیرهای عالمی، سقایی، سقا!

دیروز مردی صحرانشین آمده بود درب خانه‌ات. نمی‌دانست خانه عباس ندارد. در را که کوبید، توقعش بود که تو در را باز کنی، غیر تو را که دید، پا پس کشید گفت:

_ آقای خانه را می‌خواهم.

نخواستیم قصه‌تو را بشنود و دل‌افگار شود. گفتیم:

_ حاجتت را بگو ای مرد ما در خدمتیم.

نپذیرفت. چشمش جز تو کسی را نمی‌دید و گوش‌هایش هم در اختیار دیدگانش بود. فقط یک کلام را خوب می‌دانست، نام تو را. آخر الامر گفتیم که آقای خانه بهشت را بر زمین برگزیده، که کاش نگفته بودیم، به آنی چون مجانین شد در طلب تو عباسم. تا آرامش کنیم و حاجتش را پاسخ بدهیم، بدحالی کرد. تازه دانستم که رزق سالش را از دستان تو می‌گرفته. دیگر نگفتمش کسی را ندیده‌ای با دستان کریم مورد تعرض قرار بگیرد و دستان کریم را از تن جدا کنند؟

جای خالی را با کتاب پر کنید

خیلی از دوستانمون هستن که دلشون می‌خواد

مثل همه‌ی ما کتاب بخونن ...

اما شرایط تهیه و خرید کتاب رو ندارن:

می‌خواهیم با کمک شما براشون کتاب بفرستیم.

شما هم می‌تونید تو این راه کمک‌مون کنید.

فقط کافیه وارد درگاه بشید و مبلغ مورد نظرتون

رو واریز کنید، بعدش هم فیش واریزی رو

برامون بفرستید اینجا: @p_namaktab

@namaktab_ir

